



۲۰۱۷-۹-۱۶



احسان الله مایار

## جوانی کجایی که یادت بخیر

با یادی از رجب خان و عجب خان  
قسمت دوم و ختم

رجب خان: ده ای جایای ای نان و چای از کجا پیدا میشه و خدا دانا اس که چه قیمت باشه.  
عجب خان: تو آم بیادرچه سوالای میکنی. ده کل ملک شکر فراوانی است ده نزدیکای سرک دوکان ها اس امی چیزی که دلت شوه دمونجه پیدا میشه.  
میفامی که مه ده دو او چه خریدم؟ دودانه کنگینه انگور کودامنی یکیش کشمش و یکیشام حسینی... همراي خود بره بچه خالیم ده مزار ده قات دیگه چیزا سوغاتی بردم.  
رجب خان: خو یک آمد گپ بود دیگه.  
عجب خان: او گل بیادر همیکه افتو نوک زد و سر از ی کوها افتید چشماي خوده شقیدم که مه خومیبینم. کل کوها چه رنگای نیس که خدا پیدا نکرده. ای کوها مثل پرده ای کلان چیندار رنگ زرد، سرخ، آبی و دیگه چه بگویم. آدم حیران میمانه.  
دمی جایا خلیفه حیدر یک دره ره نشان داد گفت ده اینجه بازی وقت اعلارزت همراي رفیقایش میآیه. نامش دره آجر است از سرک دور است اما میگن قدرت خدا را قربان که چه مغبول اس.  
رجب خان: بخدا عجب جایاره دیدی، خدا سایه پاچای ما را از سر ما کم نکنه ده هر جای یک آبادی کده.  
عجب خان: آمین همیطو اس. استا استا هوا گرم میشد. افتو از پس شیشه موتر ده سر شانایم خوب میفارید هی میدان طی میدان گفته ده ای دره خم و پیچ روان بودیم و ای دره یگان دغه خوب تنگ می شد. یکسات باد دره یک کمی واز شد و کردای گندم خوب سوز مالوم میشد. خلیفه حیدر مره گفت که او طرف دریا ره که میبینی یک دره دیگه است که پاچای ما میآیه. ای دره که دره اشرف نام داره از قدیم جایای شکار اعلارزت است میگن خوب ماهی خالدار داره و آهوام پیدا میشه. کوک ده کوهایش خو فریمان است.  
باد از ی بیادر جان که خدا توره روز نیکی بته بدی نه تاله و برق آمد و ازیجه که تیر شدیم یک پوزه آمد که طرف راست سرک طرف کوتل سالنگ و خنجان میره، خلیفه حیدر گفت که تا نزدیکای خنجان سرک رفته باد ازو دیگه کوهای سر بفلک است و خلاص. ده ای حصه پوزه دیگه دست چپ سرک طرف دوشی میره. از سر یک پل تیر شدیم که زیرش دریای بود که فیله غرق میشد. یک چند دغه باد ده دوشی رسیدیم و از موتر پایان شدیم و ماندگی گرفتیم و اینجه دیگه نان منشورش کوک است. خلیفه حیدر گفت بیا که ده یک کوک و چلو میمانت کم

باز کجا ده زندگی برابر شویم. قورمه کوك و برنجه بمزه خوردیم و يك چایام همراي گر مساله دار جلال آبادي خورده حرکت کدیم.

رجب خان: لالا صفر چند بجه است که ما ده قصه گیر ماندیم نماز از دست ما نره. لالا صفر: خاطر جم باشین شما - هنوز توپه نزده بود که چاینکی ره خوردین. نمازه اینجه طرفای دو بجه میخانن. مام یگان دغه قصای عجب خانه میشنوم خوب کیف میکنه. خاطر جم یگان دان قصه کنین مه آذانه که شنیدم صدایتان میکنم.

رجب خان: خرابت خو نبینم لاله جان... عجب خان خو دیگه دل جم قصیته کو. عجب خان: از دوشي که تیر شدیم یکدغه ای دره خلاص شد و يك دشت کلان آمد و ایجه ره کیله گی میگن. چی دشت است دیگه. یگان گل لاله لب سرکا و دشت مالوم میشه. خلیفه حیدر گفت که يك دو هفته باد کل ای دشت از لاله پُر میشه.

رجب خان: ای والله خدا دانا است که چه مغبول باشه. عجب خان: ان دیگه همیطو اس. تا پلک زدیم ده پل خمري رسیدیم. ای یک شارک پر جمع وجوش است. کل دوکانها لینای برق دارن، سرکا او پاشی کدگی. دوکانا پر ومامور. همی عبدالمجید خان خدا خیرش بته ده ای شار بسیار کار کده. خلیفه حیدر گفت که اینجه رییس نساجی یکنفر امیرالدین خان نام داره. میگن ده وقت امان الله خان جرمی رفته و فالكوته را همونجه خنده. همی فامریکه برقه کته نساجیش هموآدم ساخته. خوب کوتیها خشت پخته و آهنپوشدار، درختهای ناجو فراوان دو طرفه سرکه گرفته.

رجب خان: خدا خیر بته همی مردمای که به وطن خود خدمت میکنن. مه یگان روز که از قلاي شاده طرف شار میایم همی عبدالمجید خانه میبینم. او خو وزیر اقتصاد یا همیطو چیزای دیگه است خانه ایش دمو نزدیکای دارالامان است.

عجب خان: ماره گفتن که بسیار تال و طول نتیم. خلیفه حیدر رفت پسته ره تاویل کدن و ما يك چای خوردیم روان شدیم. ازینجه که روان شدیم طرف راست ما دیگه شار خوب میلمایید. تپا سوز شده و خلیفه حیدر گفت که او سرک دیگه طرف بغلان و قندز میره و يك دره ره نشان داد گفت که اونجه مادن ذغال سنگ کرکراست. رجب خان: تو همی نام مادن گفתי یادم آمد که دمو طرفا خو يك مادن دیگام ذغال سنگ است. خدا گردنمه نگیره اشپشته نامش است. ای مادن سر رایت نبود.

عجب خان: یکطرف میگی که تیز تیز قصه کو از دیگه طرف نام کل جایه از مه پرسان میکنی. چطو نه از دو او میخ زرین که تیر شوی يك راه طرف چپ لب دریا درون يك دره میره همو اشپشته است. نشانیش ام يك پل کلان سر دریا بچشم آدم دستی گگ میخوره.

رجب خان: خو زنده باشی ده گیت درآدم قصه کو دیگه. عجب خان: از يك پوزه کوه که تیر شدیم يك نار کلان دست راست ما روان بود. نامش نار گورگان است و زمینای دانه غوری ره او میته. نایب الحکومه اینجه رییس تنظیمیه میگن غلام فاروق خان ای ناره آباد کده. بیادر ده ای دانه غوری که تا چشم کار میكد مردم لبلبو جمع میكدن و ده فامریکه قند سازی بغلان ده لاریها وکراچی اسپکی بار کده روان میكدن. ده دانه غوری لب سرک خلیفه حیدر موتره استاد کد گفت مه يك خط بری بیادر رییس صاحب ما آوردیم هموره بریش میتم. آن دیدم که آفتاب الدین خان که لقبش لالا آغا است برادر رییس

صاحب کدی قد بلند برآمد. مام دستایش گرفتم اینجه زمینداری میکنه خوب فریمان زمین دارن. ازینجه بامانخدایی کده روان شدیم ده چشمه شیر رسیدیم. ای دیگه یک گل سرخ ساجقی داره که ده باران موتر تا زیر بالش ده گل میره. ایرام تیر کده پیشروی ما کوتل رباطک آمد. خو قصه کوتا خوب تاریکی شده بود که ده ایبک رسیدیم. ماره یکه راس ده هوتلش برد. مام دو اوغانی ره صدقه سر خود کدم یگ چارپایی کراه کدم و قرار تا طرفای دو بجه شو خو کدم.

رجب خان : ای سات تیریش ده کجا بود شما مردم خو او ده شکم تان گرم نیآمد که باز روان میشدین. عجب خان : مزه ایش دمی بود. تو خو نیمفامی ما در یگ روز چقه میزل میزدیم. از ایبک خو وقت خیستیم بری ایبکه قیماغ چای صبحه ده تاشقرغان میرساندیم. ده موتر دیگه چیا چپایی بود یگان کس همیطو خر و پوف میكد که صدای موتر یادت میرفت. ده یگ دره تنگ دیگه منزل میزدیم تا که خلیفه ده لب سرک موتره استاد کد و گفت وضو بگیرین امینجه نماز صب خاندن بخیر روان میشیم. بیادر جان گل ای حصه ره دره صیاد میگن، عجب دریا و او پاک داره و پیشروی ما خیال میکنی که کوها یکجای شدن و راه بسته است. نماز خاندن از ی تنگی تاشقرغان تیر شدیم افتو کمکی بالا شده بود که ده تاشقرغان رسیدیم. بیادر جان چه شارک مغبول است. از امی موتر کی تا شدیم کل بازاره بوی نان تازه گرم گرفته بود. نانوائی ها چالان و این نان ازبکی کرده پخته راهی استن و قیماغ فروشا ده نیم کاسای چینی و گلی قیماغ میفروختن مه همیطو قیماغ ده عمرم ندیده بودم. قیماغایش ورق ورق مثل قطه دبل و همیکه ده لای نان بانیش نوشجان کنیش و سرشام شیر چایه بالا کنی...دیگه چه بگویم.

رجب خان : بیادر بیسیار آدم ستاره دار و طالعمن هستی که خدا دیدن ایطو جایا ره نصیبت کده. اگه مثل یگان آدم نا دیده میبودی دیگه حال سر ما طمطراق میکدی و گیام نمیزدی.

عجب خان : دیگه ایطو گپاره ده کنج طاق بمان ما هر چیزی که باشیم باز آم مخلوق عاجز هستیم. دیگه ازینجه روان شدیم و ای باغهای سرسبز دیدیم، یگان درخت ناک نو پنگ کشیده بود و دمی باغا میگن فریمان انجیر و انار داره. همیطو روان بودیم که موتر غرمباس کد و ده یگ کند لخرچید. از موتر که تا شدیم دیدیم که کدام چیز موترشکسته و ای موتر تا زانو ده گل گور شده.

رجب خان : شکر خدا که سرتان بخیر تیر شد. یگان خیرات نان سرت گشته آلی ازینجه تا مزار سخی چقه راه باقی مانده بود. ده قات قصه چرا ای سرک ها ایطو خراب اس و کسی غم شانن نمی خوره؟

عجب خان : به فکر رفته که به جواب دوست خود چی بگویم. بعد از مکئی سر خوده بالا کد و گفت: اگه چی ده ای قصه که چرا کسی کار نمی کنه و غم سرکا ره نمی خوره چیزی نمی فامم اما خدا بریم چشم داده و می بینم که همی وطن بیچاره ما چی داره که خرچ کنه. کدام جائی شنیدم که میگه آدمای هوشیار قد خوده در سایه پیش از غروب افتو اندازه نمی کنه و ای خوب گپ است. ببین بیادر تو گپه یک طرف دیگه کش کدی. مه خو یک سواد کمه در مسجد یاد گرفتیم و زیاد معلومات ندارم. سر از ی گیا از کلان های خود شنیدیم که باد از پادشاهی امان الله خان تا وقتیکه نادر خان کابله گرفت د کل اوغانستان وحشی ها حاکم بودند همه چیز چور و چپاول شده بود و یک تنگه ام د گل خزانن پیدا نمی شد. نادر خان آدم هوشیار بود کار اول می کد از پیسه خود سر زمین بخششی پدرایش تادو فالكوته ره ماند که مردم یاد بگیرن و از دنیا خبر شون. هنوز او دست به کار نشده بود که به شادت رسید و وطن ما نزدیک بود که باز مثل باد از پادشاهی امان الله خان شوه خو خدا نگاهش کد و امروز ما و تو آرام استیم. ببین وطن ما چی داره که خیزهای کلان بزنه. غیر از قره قل و قالین و میوه خشک و تر

چیزی نداره که در ملک های پایان بفروشه و از پیسیش مصرف کنه. بان این قصه را فکر می کنم که ای مردم برابر به جاغر خود کار خوده می کنن.

قصه کوتاه خلیفه حیدر گفت که قریب ۱۰ یا ۱۵ کرور راه دیگه تا مزار باقی مانده. خو دیگه دست بدست شدیم هر قده تیله کدیم موتر از جایش جق نمیخورد. ای کلینر جکای موتره کشید و زیر اربایش سنگ انداخته رفتیم و دمی گیر و دار بودیم که کلینر خلیفه ره گفت که شاه پت کمانی شکسته.

رجب خان : ای دیگه گل. حالی ده او دشت کمانی از کجا پیدا میشه.

عجب خان: مام دمی چرت بودم تا که از دور چند تا چوپان همراي رمه گوسفندایش تیرمیشن و طرف ما می آمدن همراي گله ایش همیطو دو تا شتر مایه بود که قفا از دانش سر کده بود. بیادر جان گل ریسپانا را از بار جدا کدن ده پیشروی موتر بسته کدن و دیگه سرشام ده پشت شترها. کل ما یک جا شدیم و یک چار یار گفتیم تیله کدیم همی موتره صاف سرسرك رساندیم.

رجب خان: آفرین به ای چوپانا. راستیش ای گوسفندای شان دنبه دار بود یا قره قل. چرا ده اوملکا خو قره قل زیاد است.

عجب خان : آفرینت. کل رمه نامخدا گوسفندای قره قل بود و دمی شو و روزام وقت زایش است. میگن عجب سیل داره ده ای دشت سوز و گلدار که زای قره قل شروع میشه.

رجب خان : خو آلی باد از ی چه کدین. ده اونجه خو نه دکان پرزه فروشی بود و نه کدما آهنگری.

عجب خان : خلیفه حیدر گفت بیادرا ده امینجه ماطل میشیم. خدا کنه کدما لاری پیدا شوه کلینره همراي کمانی مزار روان میکنم تا شام و خفتن پس میرسه او قدر راه دور نیست. ده امی گپ زدن بودیم که از دور خاکباد کده یک جیب پیدا شد. خلیفه حیدردست بالا کد و همی موتر جابجای ایستاد شد. د ای جایا کل شان یکدیگه خوده میشناسن. کلینر همراي کمانی شکسته ده موتر سوار شد و رفت. ما ها دیگه بغلهای پیتو قرار لمبیدیم. از یطرف او طرف قصا میکیدیم. مدا دیگه روزه می گشتیم. هر موتر که از طرف مزار میامد خیال میکیدیم که کلینر رسید. رجب خان: حالی خدا کنه که کلینر زود برسه آگه نه شو باشی ده ای دشت آسان کار نیست.

عجب خان: نه بیادر خدا یار بیکسا است ده قصه بودیم که یکدغه یک لاری ایستاد شد و کلینر از سرچنگله تا شد و کمانی ره درست کده پایان کد. قسمته ببین که موتروان لاری از شاگردای خلیفه حیدر بود. دستی دستاره بر زدن. خلیفه حیدره نماندن که دستام بز نه. طرفت العین کمانی ره بسته کدن و سواری والا ره صدا کدن که بالا شوین بخیر. سرشام بود که طرف مزار روان شدیم و هنوز خفتن نشده بود که مزار رسیدیم. دوکانها یگان دانش واز بود. چراغهای الیکین ده دکانها بود و یگان دانه چراغ گیس آم که خوب روشنی میداد، ایطرف او طرف مالوم میشد.

ایطرف و او طرف پلک میزدیم که زیارت شاه اولیا ره ببینم. خو چیزی مالوم نمیشد. یک الحمد و سه قل هو الله را خواندم و از دور یک دعا کدم.

رجب خان: آلی کس مس پیش رویت آمده بودند یا نه یا امیتو تک و تنها بودی.

عجب خان : تو آم عجب آدم هستی هیچ کس خبر نبود که مه میایم و همیکه خلیفه حیدر موتره ده سرای استاده کد بریمه یک گادی گرفتم و نشانی خانه بچه خالیمه بریش گفتم. کالا ره ده گادی انداختم از خلیفه حیدر بامانخدایی کدم او دیگه روز میله گل سرخه د اینجه تیر میکنه و دیگه صبا بخیر میمنه میره.

یکه راست خانه بچه خالیم رفتیم. دروازه ره که تک تک زدم سرم صدا زد همیکی گفتم مه استم دویده دویده آمد یک شیطان چراغ آم بدستش نزدیک بود ده دروازه بخوره. بغل کشیها کدیم. پیسه گادی را داد. درون خانه رفتیم. شکر آرام هستن. خانه ایش قالبینهای دولت آبادی فرش همرای عیال و اولادش شکر آرام. سوغاتا ره تقسیم کدم. تا چشم زدیم عیالش یک دمپخت قابلی مزاری ده روغن کنجد تیار کد. قابلی آم ده خو خوردم و از خوشی ده کالای خود جای نمیشدم که صبا بخیر زیارت سخی میریم و جنده بالا کدنه تماشا می کنیم.

رجب خان: تو آم دیگه تکه تکه بودی خدان چه خو کده باشی.

عجب خان: نه چندان از خوشی زیاد خو نبرد، صبح پیش از آذان همرای بچه خالیم طرف روضه رفتیم. خانه شان همیقه دور است مثلیکه از پل آرتن تا شاه دو شمشیره بری. بیادر همیکه ده روضه رسیدیم خیال کدم که دلم ده صندوقش میقه. امروز روز نوروز روز سال نو ما اول حمل است و فکر میکنی که دنیا از خو بیدار شدن و دمی صبکی نم نم باران می بارید و هنوز ام رنگ آسمان گو میشی بود. سر سنگهای مرمر میدانی پای لچ می گشتیم دوعا می کدیم و این گنبدها ره مابین تاریکی و روشنی تماشا می کدیم که آسمان کمکی روشن شد و از سر ای منارهای روضه صدای آذان محمدی بالا شد. میفامی که ده هر قبه منار موذن بالا میشن و یکجایی آذان میتن و ای صدا که ده آسمانها میپیچن آدمه گریان میگیره.

رجب خان: همیچالی چشمای مام سوزش میکنه و نزدیک است اشکایم جاری شوه. خدا توره خاسته بود که ایطو زیارت نصیبت شد.

عجب خان: آن خدا نصیب تو آم کنه. نمازه خاندیم و درون روضه رفتیم بدرگاه سخی دوعا کدیم. بهمه مسلمانا و به وطن غریب ما که خدا از افت نگاهش کنه. ده زیارت فرق بین پشتون و هزاره ازبک و ترکمن شیه و سنی نبود همه اوغان بودن. ماره گفتن که طرفای ده بجه جنده بالا میشه. مام رفتیم ده یک دوکان خوب چای خوردیم و اشاره سیل کدیم پس که طرف روضه آمدیم جای پای ماندن نبود و آسمان صاف شده بود یگان پارچه ابر دیده میشد و افتو خوب گرمی داشت.

خلایق بود که اطراف روضه ره گرفته بود که آمد آمد شد. نایب الحکومه همرای کل آرگاه و بارگایش رسید. فرمان پادشاهی ره خواند و رییس روضه همرای خادمای روضه توغ حضرت علی ره سر یک چوب دستک کلان که همرای ریسیانا بسته کده بودن بالا کدن. امیکه جنده بالا شد و همه دست بدوعا شدن... رجب خان بیادر مه عاجز کی کل او مغبولیها ره قصه کده میتانم. خو همیقه بگویمت همیچالی که یادم میآیه از خوشی دلم میشه دنیا ره ره بغل کنم.

رجب خان: زنده باشی کتی ای قصیت روز ماره خوش ساختی. بیا دیگه بریم نماز و دعا کنیم که خدا نگاهدار وطن و پاچاهی ما و دشمنای سر نگون. لالا صفدر جان تو خو همرای ما نماز میری. فیضو بچیم ای پیسه چاینکی و ای هم بخشش تو. بامانخدا

ختم